منوچهر جمالی

هم توحید و هم شرک
مهرو عشق، بنام « شرک » ، طرد شد

توحید،اصل ضدِ فرهنگ وضدتسامح وضدآزادی

ادیان سامی (یهودیت ، مسیحیت، اسلام) ، سرچشمه تعصب و ضد تسامح وضد آزادی هستتند ، چون خدای واحدی که هیچ خدائی را در کنار خود، نمی پذیرد ، اصل و گوهر تعصب و ضد تسامح وضد جوانمردی (زفتی) و ضد آزادی‌هست . آزادی ، در زیستن کثرت اندیشه ها و اقوام و ملل و ادیان وخدایان ... باهم ، مشخص میگردد . . هریك ازاین الاهان (یهوه + پدر آسمانی + الله) میگفت که من ، یا آنچه من میگویم ، حقیقت واحد و منحصر به فرد هست . جز من و جز آنچه من میگویم ، حقیقتی نیست . تنها منم که همه قدرتها از آن منست . هر قدرتی ، غیر از من ، حق به موجودیت ندارد و ضد حق هست . تنها منم که مالك جهانم ، و همه ملل و اقوام ، اموال مرا ، غصب کرده اند ، و من حق دارم ، آنها را برانم و نابود سازم ، و ملك خود را پس بگیرم . با این ادعا ، حق داشت که مالکیت ملتها و قدرت حکومتها را ، ناحق و باطل و غیر معتبر بداند ، و بدینسان ، کشورها را از ملتها بگیرد ، و حکومتها را غاصب بداند ، و به قوم و ملت و امتی که بر میگزیند ، یا پیرو اوست ، بدهد . این اصل توحید ، میگفت که در زندگی و جهان و تاریخ ، فقط » یك غایت و سعادت « هست که همه باید بکوشند به آن برسند ، داشتن هر آرزوئی جز این غایت ، گناه است . همه چیزها ، یك علت دارند . فقط یك معیار

خوب و بد هست ، و با آن معیار واحد است که خوبی از بدی ، جدا ساخته میشود . من ، تنها داور جهان و تاریخ و اجتماع هستم . اجتماع و حکومت ، باید از یك اراده معین گردد . همه چیزهای جهان و پدیده ها و رویدادها را باید، از یك اصل ، روشن کرد و فهمید . الهیات زرتشتی در ایران نیز کوشید که اهورامزدا را تا ممکنست ، توحیدی بسازد ، هرچند که کاملا از عهده این کار بر نیامد . ولی همین تلاش ، سبب شد که دوران ساسانی ، دوران خفقان روان و اندیشه ، در ایران شد . اهورامزدا ، در این آموزه جعلی زرتشت ،که موبدان از آموزه زرتشت فراهم آورده بودند ، آنقدر توحیدی نبود که بتواند با همان تعصب و سختدلی و خونخواری الله ، با الله رویارو شود . وارونه آنچه ادیان توحیدی ادعا میکنند ، شرك و توحید ، هردو ، از ژرفای تجربیات انسان روئیده اند و هردو باهم دارای ارزشند . « شرك » را بنام خرافه و جاهلیت و بت پرستی ، نکوهیدن و خوارشمردن و طرد کردن ، هم توهین به انسانست ، و هم بی ارج کردن یکی از پرمایه ترین تجربیات انسانیست ،که در « کثرت خدایان » باز تابیده شده است . آنچه را امروزه پلورالیسم ، و « چند فرهنگی بودن» و « تسامح » و « دیالوگ اجتماعی» و « همزیستی ادیان و ملل باهم » و « برابری همه انسانها با وجود داشتن ادیان گوناگون و با وجود بیدین و مشرك و ملحد بودن » ، میگویند ، باز زائی همان » تجربه متعالی و نیرومند یست که روزگاری بنام « تعدد خدایان در یك نیایشگاه pantheon = دارمهر = درمهر» جلوه گر شده بود . همان اعرابی را که محمد بنام بت پرست می نکوهد و تهدید به قتل میکند، به دین تازه آورده او ، از همان آغاز ، اجازه میدادند که او هرگونه میخواهد ، الله را بپرستد . آنها با تسامح و مدارائی با محمد و اسلام رفتار میکردند .

ولی محمد ، بنا بر گوهر انحصارطلب الله ، آغاز به توهین و بی احترامی به خدایان مردم کرد ، و بت های آنهارا میشکست . اعرابی را که محمد ، جاهل و بت پرست و مشرك میدانست ، و برای این خاطر ، تحقیر میکرد، درست برخلاف اسلام ، اهل

تسامح و مدارائی و همزیستی بودند . « چند خدائی بودن » ، بیان آن بود که انسان میتواند ، چند حقیقت ، چند معیار خوب و بد ، چند مکتب فکری را کنار هم ، تاب بیاورد ، و باهم آشتی بدهد.
« جمع این خدایان گوناگون زیر يك سقف » ، پیکر یابی این اندیشه والا و ژرف بود . پان تئیسم pantheism به پانتئون (يك نیایشگاه ، برای همه خدایانpantheon) میکشید . تجربه ژرف انسانی که در « تصاویر خدایان و چندگونگیشان » عبارت بندی شده بود ، در یونان و سپس در غرب ، در « پلورالیسم اندیشیدن در مکاتب گوناگون فلسفی» از سر زنده شد . همان پان تئیسم یا چند خدائی بود که به پلورالیسم فلسفی استحاله یافت . ولی این تجربه، در پیدایش ادیان نوری، مخدوش و تحقیر و سرکوبی شد، به گمان آنکه «اصل توحید » ، میتواند کاملا « اصل شرك و پلورالیسم » را نفی و طرد و حتا نابود کند . ولی تجربه ای که در اصل توحید عبارت بندی شد ، در برابر تجربه که در اصل شرك میشد ، بسیار تنگ بود :

از بهر مرغ خانه ، چون خانه ای بسازی
اشتر دراو نگنجد ، با آن همه درازی

محمد و موسی و ابراهیم ، فقط به کمیت و کثرت این خدایان توجه داشتند ، و به این بی اعتناء میماندند که این خدایان ، چرا زیر يك سقف باهم گرد آورده شده اند و چه کیفیتی را دارند ؟ مسئله ، تنها کثرت نبود ، بلکه « چگونگی همآهنگساختن میان این کثرت و اختلاف » بود . محمد و مورخان و الهیون اسلامی ، چنان چهره « جاهلیت » ، و معنای واژه « جاهلیت » را ، زشت و اکراه آمیز و پوچ و خوار کرده اند که ، چشمها برای دیدن برتریهای همان جاهلیت بر اسلام ،کور ساخته شده اند . تسامح و مدارائی و بردباری اندیشه های گوناگون در اجتماع ، و دیدن خدایان گوناگون در زیر سقف يك نیایشگاه ، و وجود ادیان گوناگون دريك اجتماع ، « گوهر فرهنگ » است . ادیان توحیدی ، نه تنها « بی‌فرهنگ » ، بلکه « برضد فرهنگ » بودند و هستند و خواهند بود . فرهنگ ، همیشه از درزها و شکافهای این ادیان ،

رد میشود ، و خود را برغم آنها ، در درون آنها ، میگنجاند و پدیدار میسازد . فرهنگی که از درون این ادیان ، سر برافراخته اند ، از این ادیان سرچشمه نگرفته اند ، هرچند به آن ادیان هم نسبت داده میشوند .
این فرهنگ ایرانست که از درزهای و شکافهای « اسلام بی فرهنگ » ، سر بر آورده است . فرهنگ ، شرکست ، و ادیان نوری ، توحیدی . در غرب ، فرهنگ یونان ، از درزهای و شکافهای « شیوه تفکر سامی عیسوی » ، فراروئید ، ولی این فرهنگ یونانی - آریائی ، که « آگاهبود » کنونی غرب را تشکیل داده است (آگاهبود ، همیشه یك پدیده سطح است) ، بر شالوده تفکرسامی (مسیحیت و یهودیت) استواراست . تفکرات غرب ، برغم سطح یونانیش ، در ژرفایش سامی است .
در غرب ، خداو ایمان به او ، سامی ماند ، و فلسفه ، یونانی شد . دشمنی مسیحیت با یهودیت ، یا اسلام با یهودیت ، دشمنی ، سه گونه تفکر سامی باهمست . این آگاهبود یونانی + اروپائی ، و نا آگاهبود سامی (مسیحی + یهودی) در هر انسان غربی ، سبب میشود که دراو ، همیشه یك تنش و کشمکش میان فرهنگ و بی فرهنگی است . بی‌فرهنگی مسیحیت+ یهودیت ، جامه فرهنگ یونان را پوشیده است . غالب مسائل سیاسی و اقتصادی جهان امروزه، از طیف تفکرات سامی برخاسته اند ، که براین فرهنگ یونانی چیره میشوند . تنها یهودیان سامی نیستند ، بلکه مسیحیت و اسلام نیز ، سامی هستند . برخورد دنیای اسلام ، با « مسحیت و یهودیت که لعاب فرهنگ یونان را به خود زده اند » ، در تاریخ آینده ، سرچشمه فاجعه های فراوان خواهد شد . از اینجاست که رسالت فرهنگ ایران آغاز میشود .
در فرهنگ ایران ، توحید و شرك ، از هم جدا ناپذیر بودند . فرهنگ ایران از همان آغاز ، بر آمیزش دو اصل توحید و شرك ، بنا شده بود . تو حید و شرك ، باهم معنا داشت . توحید را ازشرك ، و شرك را از توحید نمیشد جدا کرد ، اگر آنهارا از هم جدا میکردند و میبریدند ، هم توحید و هم شرك ، بی معنا و پوچ میشد .

در فرهنگ ایران ، خدا ، « گوهر روان شونده و آبکی » بود . خدا ، از خود ، فرو میریخت و خود را میافشاند . از خود ، همیشه لبریز بود . در جهان ، در آب و زمین و گیاه و جا نور و انسان ، ریخته و افشانده و روان میشد . این اصطلاح « روان »، از اورون urvan میآید . در کردی ، « روان » ، به معنای « رودها » و « سبزشدن و روئیدن » و نگاه کردن است . روانین ، نگاه کردنست . چشم هم ، چشمه شمرده میشد ، و نگاه نیز ، جوئی بود که از پیه چشم روان میشد . مولوی میگوید :

نور بدوشد ، بصر از آفتاب آب بنوشد ز ثری ، یاسمن

خدا ، رود وه دایتی بود . « رود دایه نیك » ، یا « شیر خوان= خوان شیر » بود . سرچشمه شیر یا اشه بود که در گیتی ، روان میشد . یا خدا ، تخمی بود که از نوشیدن همین آب ، میروئید ، و جهان ، شاخ و برگ و برش میشد . خدا ، در جهان روان میشد ، و هرگونه ، هستی میشد . از این رو ، جوانمرد ، یا به اصطلاح کردی ، « مه ر دایه تی » بود . گوهر انسان ، روان خوانده میشد ، چون « چیز سر بسته » و « در خود خزیده و یاچیزسفتی در خود » نبود ، که وجود انسان را مشخص میساخت . روان انسان ، بیان آن بود که انسان ، سرچشمه جوشنده ایست که روان بخش است . چیزی روان است که گوهر خود را می بخشد .

خدا ، در فرهنگ ایران ، اصل جوانمردی است . جوانمردی یا مر دایتی ، پخش کردن خود و گوهر و هستی خود است . از ملك و دارائی خود ، چیزی را بخشیدن ، هنوز جوانمردی نیست . جوانمردی ، از آنجا آغاز میشود که خود ، بخشی از هستی و گوهر خود را ، پخش کند و بپراکند . تصاویری که این اصل جوانمردی را چشمگیر میساختند ، از جمله ، ابر و چشمه و رود و پستان بودند . همانسان که ابر و چشمه ، وجود خود را میافشانند و می بخشند، همانسان مادر ، از پستان خود ، شیره وجود خود را میافشاند . نماددیگر جوانمردی ، آهنگ و ترانه و سرود و نوا بود که خود را در جهان میپراکندند ، و هرکسی میتوانست آنرا « بنیوشد » . شنیدن ، نوشیدن بود . در غزلیات مولوی دیده میشود

که انسان در طرب و شنیدن موسیقی ، اهل کرم میشود . آستین افشانی و دست افشانی ، همین رابطه جوانمردی را با موسیقی نشان میداد . نماد دیگر جوانمردی ، بوی بود . خدا ، اصل بو و سرچشمه بویهای خوش بود .

هر کسی آرزو میکرد ، خدا را ببوید . از این رو ، بویه ، به معنای آرزو کردنست . باد ، به هرچه میگذرد ، بو را که گوهر آن چیز است ، بیرون میآورد و آنرا در جهان پخش میکند . بوی هر چیزی ، گوهر آن چیز است . بوی هر چیزی ، » بود« آن چیز هست . اینست که واژه « بوی » و « بود » ، یك واژه اند . وقتی اهورامزدا ، انسان را در آغاز میآفریند ، برای اینکه سرنوشت و غایت انسان مشخص ساخته شود ، با « بوی و فروهر= ارتا فرورد » مردمان میسگالد (بخش چهارم بندهشن ، پاره ۳۸) . البته فروهر که همان ارتا فرورد باشد ، سیمرغست . ارتا ، در هر ماهی ، هم با روز سوم ، این همانی دارد که آنگاه ، ارتا خوشت و اردوشت نام دارد . گل این روز ، مرزنگوش میباشد ، که در غایت ، سبز و خوشبو است و نامهای دیگرش ، شمشاد (برهان قاطع) و بوقیس است . بو قیس که همان » بو + کیس « باشد، به معنای » زهدان و سرچشمه بو « هست . این روز مقارن منزل سوم ماهست که ثریا یا پروین است . و « گیاه ماه پروین » که نماد اقتران هلال ماه با خوشه پروین ، و اصل آفرینش کیهان شمرده میشده است ، « بوحا » نام دارد . بو ، اصل آفریننده هر چیزی است . مثلا یکی از نامهای درخت پشه غال، یا دیودار، یا شجرة البق (که درخت بغ باشد) ، بو قیصا است ،که به معنای « اصل و زهدان بو» است . نام این درخت ، نام درخت زندگیست ،که سیمرغ بر فرازش نشسته است ، و در بندهشن و متون پهلوی ، بنام درخت بس تخمه مشهور است . ولی این درخت ، در اذهان مردم ، دارای نامهای فراوان دیگر بوده است که از متون دینی پهلوی ، حذف و طرد شده اند . از جمله ، درخت سده هم نامیده میشده است . پس این درخت ، که کیسه و زهدان بو است ، اصل آفرینش جهانست . همان بوقیس که نام

شمشاد بود ، با تلفظ و املاء بو قیصاء ، هم شجرة الله و درخت بغ (دیو دار) و هم در خت سپیدار است . سپیدار ، در کردی « سپندار » هم خوانده میشود،که یکی از گونه های بید است . بید ، یا « وی » ، همان درخت « وای = وای به » است ، چنانکه نام بید مشك ، بهرامه است . پس سپندار ، سپنا + دار است . سپنا و سپنتا ، یك نامند ، و بخوبی دیده میشود که سپنتا ، بوکیس یا اصل بو ، هست . اصل بو ، به معنای اصل بودن و آفرینندگیست .

در شاهنامه دیده میشود که هنگامی سام بسراغ یافتن زال میرود ، می بیند که آنچه را آرزو میکند (می بوید) ، درلانه سیمرغست، و لانه سیمرغ ، فراز سه درخت خوشبو هست .

سر اندر ثریا یکی کوه دید　　تو گفتی ستاره بخواهد کشید
نشیمی از او برکشیده بلند　　که ناید زکیوان برو بر ، گزند
فروبرده از شیز و صندل ، عمود
یك اندر دگر بافته ، چوب عود

سیمرغ یا فرزندانش، فراز این سه درخت (شیز+ صندل+ عود) در هم دیگر بافته هستند . سه درخت خوشبو ، رد پای همان اصل سه تا یکتائی این خداست که در نامهای ۱- سیمرغ ۲- سیمرخ ۳- سئنا ۴- سپنتا ۵ - سپنا ۶- سمره (سه + مره) ۷- سیامك ۸- سیمر۹ - سجلات (سه لاد) ۱۰- سمن (سه مینو) ۱۱- سیلك و سیالك ۱۲- سلم (سه ریم Sairima) ۱۳- سابات (= سه باد= ساباط= =سبت) ۱۴- سیج(سه جه) ۱۵- سیان (سه یان) .... باز تابیده شده است . سمره ، نام « عزی » در عربستان ،و خدای قریش و خانواده محمد بوده است . این سه درخت ، چنان در یکدیگر بافته شده اند ، که یك درخت شده اند . اصل سه تا یکتائی ، تصاویر گوناگون پیدا میکند .

در اینجا سه درخت درهم دیگر بافته شده اند . در نقشهای برجسته میترائی در غرب (دیبورگ آلمان) ، اصل سه تا یکتائی در سه شاخه که از تنه یك درخت برآمده اند ، نشان داده میشود . در پایان این سه شاخه ، سر های سروش و رشن و میتراس هست . این سه خدا ، از تنه یك درخت ، روئیده اند . در داستان زال از زمان در

شاهنامه ، سی شاخه که سی خدای ماه باشند ، شاخه هائی هستند که از یك درخت میرویند . سی ، ضریب ده از سه است . روئیدن ، نماد اصل آمیختگی بوده است . جهان از همدیگر میرویند ، یعنی همه باهم آمیخته اند . انسان از خدا میروید . آسمان از کوه میروید . کوه از زمین میروید . ... اینها بیان آنست که فرهنگ ایران ، جهان را یك جهان میدانست .

درخت و تخم که « دار= در » باشد ، اصل بو است ، و به همین علت در حجاز ، به عطار ، داری میگویند. « دارو» هم از همین ریشه است . سه بوی خوش سه درخت نیز ، چنان باهم آمیخته میشوند که با هم ، یك بو میشوند . چنانکه در جام جم نیز سه گونه آب ، باهم میآمیزند و یك نوشابه میشوند ، یا چنانکه نوای نای سه خدای نی نواز (یا سی وسه خدای رامشگر) با هم میآمیزند ، و یك ارکستر و آهنگ میشوند . اینکه سیمرغ ، فراز سه درخت خوشبو است ، به معنای آنست که سیمرغ ، اصل بوهای خوش است . این تصویر ، از یکسو بیان آنست که اصل همه » بودها و آفرینش ها « و گوهر همه چیزهاست ، از سوی دیگر بیان آنست که اصل همه آرزوها ، و برآوردن همه آرزوهاست ، چون بویه ، به معنای آرزمندی و اشتیاق است .

مساوی نهادن روئیدن با زائیدن ، یك عمل انتزاعی و اندیشگی بسیار بزرگ در تاریخ اندیشه بوده است ، چون از این تساوی دوتصویر است که مفهوم و اندیشه ای کلی ، که « آفرینندگی » باشد ، فراسوی پدیده روئیدن و زائیدن پدید آورده میشود . این دو پدیده ، نماد « اصل آمیختگی » بودند . در جهان گیاهان و درختان ، آمیختگی آب و تخم ، بنیاد پیدایش گیاهان است . همچنین آمیزش نرینه و مادینه در جانوران و انسانها نیز ، بنیادش بر آمیختگی آب و تخم قراردارد . از این رو به زهدان ، هم تخمدان هم آبگاه میگویند . این آمیختگی تخم با آب را ، « همپرسی » یا دیالوگ نیز مینامیدند . جهان ، با همپرسی تخم با آب ، آغاز میشود ، پس اصل جهان ، آمیختگی و مهر است . اینست که

درخت و روئیدن ، یکی از برترین نمادهای « آمیزش و مهر » بوده است . مولوی گوید:

شمس تبریزی همی روید زدل کس نباشد آنچنان آمیخته

ما امروزه ، آمیزش را در رابطه با زن و مرد و مادینه و نرینه جانوران ، تجسم میکنیم و پدیده آمیختن تخم با آب را به یاد نمیآوریم . این برابر نهادن روئیدن با زائیدن ، گرانیگاه را از راستای پدیده جنسی و شهوانی بودن که با خدایان نوری پیدایش یافت ، دور میساخت . اینکه سیمرغ ، در دریای وروکش ، فراز « درخت بسیار تخمه » نشسته است یا آنکه سیمرغ در شاهنامه فراز سه درهم به هم بافته شیز و صندل و عود ، خانه دارد و این درخت به ثریا (پروین= ارتا فرورد= ارتا خوشت = ارتای خوشه) رسیده است ، بیان آنست که سیمرغ ، تخمها و خوشه روئیده از درخت ، یا « اصل آمیزش و مهر » است . به همین علت نیز عزی در عربستان، برابر با درخت سمره (سه + مر) بود که ام غیلان و طلح نیز نامیده میشد . اساسا کل جهان ، درختی بود که از تخم خدا (= خدای تخم گونه = مینو) روئیده بود . خدا ، تخمی بود که وقتی درخت میشد ، خدا میشد . پس درخت ، خدای گسترده یا جهان بود . چون آمیزش ، بر بنیاد تصویر آب و تخم سنجیده میشد ، طبعا ، شیره و افشره درخت و گیاه ، که در همه رگهای گیاه روان بود ، این اصل توحید را نشان میداد . طبعا عشق و مهر ، اصل توحید بود . گرانیگاه اصل توحید ، در پدیده قدرت نبود . این اندیشه در آثار مولوی بخوبی جلوه گر است :

گر این جهان چو جانست ، ما جان جان جانیم
ور این فلك سر آمد ، ما چشم روشنیمش
بیخ درخت ، خاكست ، وین چرخ ، شاخ و برگش
عالم، درخت زیتو ن ، ما همچو رو غنیمش

(خاك= هاگ= آرمیتی است ، و چرخ که آسمانست ، سیمرغست ، و انسانها ، روغن این درختند)

صد هزاران سیب شیرین بشمری در دست خویش

گر یکی خواهی که گردد ، جمله را در هم فشار
صد هزاران دانه ، انگور، از حجاب پوست شد
چون نماند پوست ، ماند باده های شهر یار
بی شمار حرفها ، این نطق ، در دل بین که چیست
ساده رنگی ، نیست شکلی آمده از اصل کار

از همان پیشوند » درختdraxt=dr+axt= در+ اخت = تخم برکشیده شده ، چون آختن به معنای برکشیدن است .و در بسیاری نقاط به درخت ، دار میگویند که همان « در » است ، ودر اصل به معنای تخم بوده است . از جمله به شجرة البق (شجرة الله = دیودار) که نام دیگری از « درخت بسیار تخمه است » ، « در دار» هم میگویند که به معنای « درخت تخمها » باشد . در ، همان دار (= درخت) است . این تخمست که درخت میشود و با هم این همانی دارند . این بود که درخت ، نماد برابری خدا با گیتی بود ، و همچنین نماد آن بود که گیتی بر اصل « مهر و همپرسی » استوار است . اندیشه های ژرف و گسترده ، که به عزی = سمره = مر = ام غیلان (مغیلان) = طلح ، معنا و مغز میداد ، در انتقال تصویر این خدا از ایران به عربستان ، بسیار کاسته بود . و زمینه نیرومندی را که در ایران ، در اسطورهای زنده در ذهن مردم داشت ، نداشت . ولی این فرهنگ عشق و تسامح و جوانمردی ، در گامهای نخستینش میان عرب رسوخ کرده بود . محمد ، ژرفای فرهنگ ایران را که در پس این تصاویر عزی و لات و غار حراء ، بود نمیشناخت ، و اندیشه توحیدی یهود ، برای درك ، بسیار ساده تر و آسانتر بود .

اندیشه « توحید در اصل عشق » ، همان شیره (صمغ= ژد) واحد درخت بود که در کثرت شاخه ها و برگها و میوه ها و دانه ها روان بود . کثرت و توحید ، هیچگونه تضادی باهم نداشتند که کسی شرك= کثرت را با زور و نفرت و سختدلی از بین ببرد . اینکه گوهر خدا و جهان را ، مهر و آمیختگی را تشکیل میدهد ، بیان آن بود که بریدگی و پارگی میان چیزها (کثرت) نیست . مثلا بخشهای گوناگون انسان که بخش آسمانی تخم انسان باشد ،

چهاربخش است که همه ویژگی آمیزندگی با اصلشان دارند که در کیهانند . اینها در بینش و شادی و خواب و .. به اصلشان باز میگردند و با آن میآمیزند و باز میگردند . این عروج و هبوط ، مداومست . اینست که کثرت ، به معنای « شرك چند خدای بریده از هم » نیست که باهم در رقابت و جنگ باهمند ، بلکه مانند « چند مایع هستند که در یك جام ریخته میشوند » و یا «الیافی هستند که باهم تارو پود میشوند » . مثلا از تصاویری که در این فرهنگ پیوند خدا و انسان را نشان میداد ، همان تصویر « رویش جفت انسان » از « جفت خدا » بود . آنها این پیوند و عشق میان جفت را ، « بخش ناپیدای سوم » میگرفتند . از این رو ، جفت ، معنای ثنویت (دوتائی) نداشت ، بلکه معنای سه تائی داشت .

آنچه را امروزه ، تبدیل به یك شخص کرده اند و « کیومرث » مینامند ، دراصل ، « گیاه مردم = گیا مرتن » بوده است و گیاه مردم یا مردم گیاه ، ریشه ای داشت ، که مرکب از یك عاشق و معشوقه بود که این عاشق و معشوقه ، بهرام و سیمرغ باشند و از همآغوشی و عشق این دو ، جفت جم و جما میروئیدند . این گیاه ، نامهای گوناگون داشته است . از جمله ، ۱-مردم گیاه (گیامرتن = کیومرث) ۲- مهرگیاه ۳- بهروج الصنم (بهروز و صنم) ۴- شطرنج ۵- ادویچ کریك (سغدی) ۵- حسن بیگی (کردی) .... به بخش پائین ، شاه اسفرم میگفتند ، به بخش بالا ، جم اسفرم . جفت همآغوش انسان ، از تخمی میروئید که نماد مهرورزی بهرام با سیمرغ (ارتافرورد+ رام) بود .

انوری بیوردی میگوید که

باد صبا که فحل بنات نبات شد

مردم گیاه شد که نه مرد است و نه زنست

باد صبا ، که گیاهان دوشیزه را آبستن میسازد ، تحول به مردم گیاه یافت ،که نه مرد و نه زن است . این تصویر که تخم هستی انسان یا گیتی، مرکب از آمیزش اصلی نرینه و اصلی مادینه است ، سبب میشد که عشق خدایان را به هم (این همانی با تخم گیاه

میدادند و از این تخم گیاه بود که انسان ، پیدایش می یافت . به همین علت انسان ، مردم نامیده میشد .

مردم martom=mar+tom، مرکب از « مر + توم » میباشد ، نه چنانچه موبدان زرتشتی ترجمه میکنند و کرده اند . آنها واژه را به مرت + تخم ، پاره میکنند تا معنای « تخم و اصل میرنده » بدهد . در حالی که مر+ توم ، به معنای « تخم همیشه نوشونده و رستاخیزنده » دارد . این « مر » یا « مار » ، یکی از مهمترین تصویر هائیست که این فرهنگ دارد و خوشه ای از معانی دارد ، و سمره ، درختی که این همانی با عزی دارد، دارای همین پسوند است ، و يك واژه ایرانیست . تبدیل این داستان « رویش انسانها از مهرگیاه یا عشق ورزی خدایان به هم » و همسرشتی انسان با خدا ، هم زیان آور برای الهیات زرتشتی ، و هم برضد « قدرت حاکمه » بود . از این رو ، موبدان زرتشتی ، از گیاه مردم = گیا مرتن ، شخصی واحد ، بنام کیومرث ، جعل کردند ،که نخستین کارش ، « مردن » است ، و از این « اصل میرندگی » ، نخستین جفت انسانها ، از زمین میروید که دارای ویژگیهائیست که مطلوب الهیات زرتشتی و قدرتهای حاکمه است .

حتا واژه » جمی تونیتن jamitonitan« را که که از واژه « جم » ساختند ، معنای « مردن » دادند (هزوارش ، یونکر) ، تا جم را که بن همه انسانهاست ، از اصالت بیندازند . جمی که میمیرد ، نمیتواند فرزند و همسرشت خدایان باشد . خود واژه « جم » که به معنای » جفت و همزاد « است ، همان معنای « گواز= لو = یوغ (یوگا) = سیم= دیز ... » را میدهد که بیان عشق و جاودانگی و سه تا یکتائیست . در فرهنگ ایران ، فقط از عشق بود که میشد جاودان شد . از ایمان به رسولی و اطاعت از او ، نمیشد جاوید گردید . بلکه فقط از عشق ورزیدن با جهان جان بود که میشد جاوید گردید . از این رو واژه « جم » مانند همان « مهرگیاه = بهروز و صنم » چون پیکر یابی عشق بودند ، ابدی بودند . تصویر گیاهی که ریشه اش عشق خدایانست و شاخ و برگش ، انسانست ، یقین از همسرشتی و برابری خدا و انسان را میآورد .

با مردنی ساختن کیومرث ، و نهادن ، این شخص میرنده ، بجای « همآغوشی بهرام و سیمرغ » ، فاجعه آزادی را آفریدند .
بدینسان ، فاتحه آزادی جامعه در برابر حکومت ، و برابری حکومت با جامعه را خواندند . پیدایش جفت انسان از مهرگیاه (از بهرام و سیمرغ و رام) ، انسان را همگوهر و همسرشت خدایان میدانست ، و هرگونه اندیشه و حق برگزیدگی را طرد و نفی میکرد . در این تصویر آفرینش ، نه برگزیدگی فردی از انسانها ، امکان داشت ، نه برگزیدگی قومی و نژادی ، نه برگزیدگی امتی ، در اثر ایمان به این یا آن پیامبر ، نه برگزیدگی طبقاتی ، نه برگزیدگی جنسی (مرد برزن) . فرهنگ ایرانی با چنین تصویری از آفرینش انسان از خدایان ، اصل مهر میان خدا و انسان ، و همپرسی میان خدا و انسان را بنیاد ، همپرسی ومهر میان انسانها میکرد. همه انسانها ، رابطه مستقیم و بی میانجی با خدایان داشتند . این تصویر ، بیش از صد ها آیه از قرآن یا تورات و انجیل و یا از مواد حقوق بشر ، معنا و مزه و جان دارد .
امروزه ما تصویر دیگری از گیاه داریم که فرهنگ ما داشته است . گیاه ، درذهن ما ، در سلسله مراتب ۱- جماد ۲- گیاه ۳- جانور ۴- انسان قرار میگیرد ، و این انسانست که در ادیان توحیدی و نوری ، از میان همه از خدایان نوری برگزیده شده است . خدا ، هیچگاه دیگر ، در جانوران و گیاهان و جمادات پیکر نمی یابد . همه موجودات جز انسان ، تهی از خدا شده اند . ولی در تصویر فرهنگ ایران ، این تخم خداست که میروید و جماد و گیاه و جانور و انسان و آسمان میشود . یکی بودن خدا و گیتی ، همیشه در ترکیبی از تصویر « گیاه » ، نموده میشود .
به عبارت دیگر ، خدا و جماد و آتش و زمین و جانور و انسان ، همه باهم يك گیاهند . از این تصویر است که باید جهان بینی ایرانی را کشف کرد . این به هم پیوستگی مستقیم همه کیهان و خدا و انسان و جانور و طبیعت، که از تصویر این « گیاه = کل هستی » بر میخاست ، با طرد و نفی این تصویر هم در روان ایرانیان باقی ماند .

نخست ، يك دختر جوان نشسته است كه « يك خوشه » به شمار ميآيد و از اين دختر جوان (= خوشه) ، نه=9 خوشه ميرويد كه نماد گستره كائنات است . سپس ، يك گاونشسته است كه سه خوشه شمرده ميشود كه از آن گستره موجودات ميرويند . سپس الهيات زرتشتی اهورامزدا را همين خوشه ميداند كه از تن خودش ، جهان را ميگستراند . انديشه ، همسرشتی خدا و گيتی ، و پيوند مستقيم خدا با انسان ، و همپرسی (ديالوگ) ميان انسان و خدا ، هميشه در فرهنگ ايران ، با همين تصوير بنيادی كه از هستی= درخت باشد ، پايدار ميماند . سراسر واژه های ما ، از همين زمينه روئيده اند ، و طبعا دارای اين گوهر و منش هستند . سيمرغ ، فراز درخت بسيار تخمه يا فراز سه درخت خوشبو ، نماد دانه های كل هستی بر فراز درخت كيهانی هست . از اين ديدگاه است كه بايد بسراغ عزی در عربستان (نخله) رفت كه اين همانی با درخت « سمره يا سمر يا مر » داشت كه « ام غيلان » و طلح نيز خوانده ميشد . امروزه گذشته از اينكه تصوير درخت برای ما فاقد ويژگی خدائی شده است و پرستش ، كودكانه به نظر ميرسد ، شعر حافظ ، اين درخت خدائی = سيمرغی را كه مغيلان باشد ، خاری باز دارنده و عذاب دهنده در راه رسيدن به كعبه ، كه خانه همين عزی يا « ام غيلان = مادر نيستانها و آبها » بوده است ، ساخته است :

در بيابان گر به شوق كعبه خواهی زد قدم
سر زنشنها گر كند خار مغيلان ، غم مخور

اين بررسی ، برای تاريخ ايران ، و برخوردش با اسلام ، و پيدايش اسلام بر زمينه تلاقی مجوسيت و يهوديت ، ضروری است . اين مهم است كه دانسته شود كه چرا عربستان (دشت نيزه وران)، جزو ايران ، و بخش ويژه نخستين شاه اسطوره ای ايران ، ايرج شمرده ميشود . فريدون ، ايران و عربستان را سهم ايرج ميكند .

پس آنگه ، نيابت به ايرج رسيد
مر او را پدر ، شهر ايران گزيد

هم ایران و هم دشت نیزه وران
همان تخت شاهی و تاج سران

این بدان علت بود که فرهنگ زنخدائی ایران ، از گذشته بسیار دور ، خود را در عربستان گسترده بود . عزی و لات ، همان ارتافرورد (=خرم) و رام (= زهره) هستند ، که دو چهره سیمرغند . محمد در رویاروئی با عزی و لات ، که فرهنگ ایرانی، در درونشان نهفته بود ، دین اسلام را ، با دستکاری مختصری در جهان بینی یهودی ساخت ، تا به رقابت با امپراطوری فرهنگی ایران برخیزد . هدف محمد از همان آغاز ، نه تنها غلبه کردن بر ایران ، بلکه غلبه کردن برفرهنگ ایران بود . « هویت عرب » ، میتوانست در این غلبه بر فرهنگ ایران ، به خود شکل بگیرد . کینه توزیressentiment محمد نسبت به فرهنگ ایران ، تنور آتشی بود که « دیگ دین اسلام » را به جوش آورد . دوستی محمد با سلمان ، از آنجا تغذیه میشد که سلمان آمده بود ، تا با یاری محمد ، شاهنشاهی ساسانی و دستگاه قدرت موبدان زرتشتی را ریشه کن کند . ولی غلبه بر شاهنشاهی و دستگاه موبدان زرتشتی ، هنوز غلبه بر « فرهنگ ایران= خرّم دینی » نبود . و فرهنگ ایران ، هیچگاه رسالت جهانی خود را فراموش نکرد و نخواهد کرد که میتواند گره های کوری را که ادیان توحیدی سامی ، درمسائل روانی و اندیشگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی جهان ایجاد کردند ، بگشاید . همین جدا ناپذیری اصل توحید از اصل شركpluralism=pantheon ، برضد ایجاد مدنیتی بود که بر اصل توحید ، برضد شرك pluralism=pantheonبنا میشود . در پانتئون ، خدایان همه به هم پیوند می یافتند ، و یکی میشدند . این همان اندیشه ماه است که درختی میباشد که سی شاخه از آن میرویند ، که پیکر یابی سی خدا ی ایران (ردان اشون)هستند . این اندیشه در ایران ، در تصاویر گوناگون شکل به خود میگرفت و این تصاویر ، پر معنا تر از همه کتابهای مقدس ادیان نوری است . سه درخت درهم بافته ای ،که سه مرغی که يك مرغ شده اند (مرغی که شش بال

دارد + یا مرغی دارای دوتا سه انگشتست) فرازش نشسته ، اینها همه بیان این یکی است که سه تا میشود و سه تائیست که یکی میشود . پسوندهای « مرغ + مرخ + مر + مار » یا پیشوندهای « مر + مار » ، بیان همین فلسفه ژرف مردمی و فرهنگی بود . وقتی کثرتشان را نشان میدهد ، یا سه مرغند (سیمرغ در داستان هفتخوان اسفندیار ، خودش و دو تا بچگانش هستند) یا سه سرو کوهی یا سه بید مشگ هستند وقتی یکتائیشان را نشام میدهد ، زنیست که شش پستان دارد ، یا میشی است که سه شاخ دارد ، یا مرغیست که دو چنگالش ، سه انگشت دارد ، یا زنیست که روی سرش ، سه خوشه روئیده . « مر » در اصل ، بند نی بوده است . سیمرغ و سیمر و سیمرغ و سیرنگ و سمیرا در ایران ، و سمره(سمر = مر) در نخله عربستان ، که نام دیگر عزی است که همان اوز و اوچ یا نی میباشد ، همه يك تصویر بودند . و يك تصویر ، خوشه از مفاهیم و معانی به هم پیوسته بود که یکی را نمیشد از دیگری جدا ساخت . واژه « مر یا مار » که پسوند و پیشوند بسیاری از اصطلاحات این فرهنگست ، هم به معنای « پیوند و عشق و همبستگی » و هم به معنای « نوشوی و باززائی و رستاخیز » و هم به معنای « تداوم و تکرار و همیشگی و انسجام » است . مر ، نه تنها « مار » است ، بلکه « بندنی » و « غارو شکافتگی در کوه » و « گوسفند » نیز هست . « مار »در الهیات زرتشتی ، چون با تاریکی کار دارد ، اهریمن و اهریمنی ساخته شد . ولی در اصل چون مار ۱- پوست میانداخت ، و ۲- در تاریکی میدید ، و ۳- حرکت موجی (مار پیچی) داشت و ۴- در معاشقه به هم می پیچیدند ، یکی از برترین نمادهای این فرهنگ بود ، ۱- چون پوست انداختن ، نماد نوشوی زندگی و رستاخیز بود و ۲- بینش در تاریکی ، استوار بر مفهوم جستجو بود ۳- حرکت موجی ، نشان اصل نرینگی بود ،چنانکه اشترکا ، موج است ، و اشترك ، عنقا یا سیمرغست و حرکت موجی ، اصل انگیزنده به آبستنی است ۴- به هم پیچیدن ، معنای عشق ورزی داشت ، و به همین علت ، گردباد ، معنای پیچ و عشق

داست (ساباط = سابات = سه عشق = سه پیچ) . چنانکه آغالیدن که معنای به هم پیچیدن را معنای عشق را دارد و واژه « کلید » از همین اصلست ، و خرد در فرهنگ ایران ، کلیدی بود که باعشق ، درهای راز را میگشود . خرد ، مانند « عقل » ، اصل غلبه گر نبود ، بلکه « اصل گشاینده با عشق » بود .
این ویژگیها و مفاهیم ، از هم جدا ناپذیربودند . این بود که این حرف « مر » ، پیش نام یا نیایشگاههای قدیسین میآمد . مثلا در مرجرجیس یا مر جرجیس . البته جرجیس هما ن مشتری و خرم ، زنخدای ایرانست (برگ + گیس ، بلقیس هم همین زنخداست) . نامهای دیگر «مرسین و مرشئنا و مار اسفند » نیز همو هستند . این « مر یا مار » ، ریشه همان واژه To marry+ merry انگلیسی است که به معنای ازدواج کردن و شادی کردن است . و در کردی نیز این واژه به معنای ازدواج کردن بکار برده میشود . پس سیمر (در کردی نام سیمرغ است) و سمر که عزی باشد ، به معنای سه عاشق ، سه پیوندجو ، سه یار و سه دوست است . البته دوستان در کردی همان دیستان است که سه پایه آهنی است که روی آتش میگذارند . این سه پایه که با حلقه فرازینش به هم پیوسته است ، نماد سه تا یکتائیست . ناظم الاطباء ، معنای « مر » را دوست و یار مینویسد . درکردی واژه مردم (مه ر دوم) به معنای « خویشاوند » بکار برده میشود که در این صورت « مر + توم » به معنای « تخم و اصل دوستی » است . مردم یا انسان ، به معنای « تخم و اصل دوستی » است .
« مر » که به بند نی گفته میشد ، بند نی ، درست پیکر یابی ۱- اتصال و بستگی و ۲- نوشوی و رستاخیز و ۳- تداوم و انسجام بود . به همین علت به نی ، مران و مرانه و مرانیه گفته میشد (مر + نیا) . واژه مران به معنای نیزه لرزان سخت + درختی است باريك و دراز که از چوب آن نیزه و تیر میسازند ، مرانیه به معنای هوم المجوس است که به عمد با یاسیمین مشتبه ساخته میشد . گیاهان تعلق به نخستین روز (سپنتامینو= خرم = فرخ) ، یاسمین یا سمن و مورد بود که نام دیگرش مرسین (مر+ سئنا)

است . و سمن هم همان سه مینو است . موبدان زرتشتی ، بجای نی که همان هوم (خوم = خام - خامه) بود ، گیاهی دیگر گذاشتند تا نی را از اعتبار بیندازند . و از آنجا که نی ، نماد زن و مادر و شیره اش ، یا همان هوم بوده است (هوم ، برابر نهادن نی با شیره و افشره اش هست) رد پای این تصویر و خوشه معانی اش در واژه « مری » در عربی باقی مانده است . چنانچه مری ، در ناقه مری ، به معنای ناقه بسیار شیر است و مری به عرقی (رگی) که مملو شود و شیر بیرون دهد (اقرب الموارد) گفته میشود . یا مری ، به آب فشردن باد از ابر ، جاری کردن خون و از این قبیل ، و نیك بدوشیدن گفته میشود .

بالاخره مری به گلوی سرخ (سرخ نای) گفته میشود و مری ، به کسی میگویند که نوبت خود را در شراب خوردن ، به دیگری ایثار میکند گفته میشود ، و از همین معنا ، بخوبی میتوان دید که واژه « مروت = مر+ وَه = به » از همین اصل آمده است . چنانچه در کردی به جوانمردی « مه ر دایتی » میگویند .